



پایتخت ها و اقتصاد ملی

پایتخت ها همواره در اقتصاد های ملی نقشی تعیین کننده داشته اند. مرکزیت و تمرکز سیاسی در پایتخت، این شهر را سرچشمه تصمیمات و تحرک سیاسی و اقتصادی قرار میدهد. وزن سیاسی پایتخت، دلیل جابجایی منابع، گسترش یا ایستایی و عقب ماندگی فرهنگی و اجتماعی یا آزادی ها و بند و بست های مدنی و قومی است. حال هر چقدر تصمیم گیران سیاسی و سران حکومتی در پایتخت، نسبت به اکناف و جوانب کشور آگاهی بیشتری داشته باشند، تصمیمات فراگیرتر خواهد بود و هم از این روست که از دیرباز - لاقلا در یک قرن اخیر و بطور فراگیر - نمایندگان اقوام و مناطق یک کشور، در مکانی مشترک که مجلس مینمامیم گرد میآیند تا اطلاعات و نیازهای جای جای کشور را به گوش مرکز برسانند و البته این نکته نیز همچنان پابرجاست که خود مجلس در کجاست؟ در پایتخت!

البته از این امر گریزی نبوده و نیست ولی کاستی های این امر بمرور زمان خود را نشان داده است، بعنوان مثال:

- نمایندگان یک منطقه خاص، خود چقدر از پتانسل، نیازها، ضعفها و قوتهای منطقه خود آگاهی دارند؟
- نمایندگان - به فرض اطلاع کامل - چقدر مهارت و پختگی در ارائه اطلاعات بجا و بموقع دارند؟
- آیا نمایندگان، بمرور جذب مرکز نشده و علائق و سلائق خود را - برای باقی ماندن در گردونه قدرت - تابع مرکز (پایتخت) نخواهند کرد؟
- آیا نمایندگان، آنقدر که انتظار می رود از پایتخت، امکانات و اختیار و منابع بگیرند، توانایی، صلاحیت و اجازه انتقال این موارد از مناطق خود به پایتخت را نیز دارند؟



نمونه این پرسشها و پرسشهایی از این دست، که عموماً پاسخ خود را در علوم سیاسی و اجتماعی می جویند، واقعیاتی هستند که بسیاری کشورها را به این نتیجه رسانده است که وجود و حضور نمایندگان در پایتخت، لازم ولی ناکافی است و باید مناطق کشور نیز حدودی از آزادی عمل داشته باشند بنابراین پارلمانتاریسم، به حرکت بسوی تمرکز زدایی و انواعی از فدرالیسم حرکت کرده است.

این انواع گوناگون در طیف وسیعی، از انتصاب مدیران ارشد بعنوان استاندار از مرکز و اجرای منویات برنامه ریزی شده مطابق قوانین جاری و بودجه و برنامه ها با اختیارات کاملاً محدود از یک طرف و وجود مجالس محلی و انتخابات فرمانداری و استقلال عمل فرماندار یا نخست وزیر ایالتی و سروریزر و غیره از طرف دیگر در جریان هستند.

این که کدام کشور با کدام سیستم سیاسی، کدام سرطیف را می پسندد و این که اصولاً کدام روش برای کدام کشور مناسب تر است، موضوع این نوشتار نیست، بلکه هدف، بررسی نقش پایتخت و تمرکز آن بر تصمیمات اقتصادی است.

اکثر کشورها و سیستم های سیاسی بخاطر مطمئن نبودن از پاسخ های سوالات پیش گفته در بالا، منابع قدرت را در پایتخت متمرکز کرده و هنوز اینکار را می کنند که یکی از این منابع قدرت، قدرت اقتصادی است.

طبیعتاً هر چه تمرکز در سیستم سیاسی بیشتر باشد، توزیع منابع اقتصادی و به تبع آن گسترش فعالیت های اقتصادی در شهرهایی غیر از پایتخت، وابستگی بیشتری به تصمیم پایتخت خواهد داشت بنابراین رقابت شهرها برای جلب نظر مساعد پایتخت همان رفتاری را پیش میکشد که در دوران فئودالیسم در اروپا و قاجار و پیش از آن در ایران شاهد آن بوده ایم. کنت یا شاهزاده یا خان و خانزاده، باید پیشکش هایی به ذات ملوکانه تقدیم میکرد تا بتواند تیول و نسق و قدرت خود را حفظ کند

امروزه نیز بودجه های ملی برای آمایش های سرزمینی، جمعیتی، صنعتی و پیشبرد و اجرای پروژه ها در پایتخت تدوین میشود بنابراین هم قدر پروژه ای - حتی با کارکرد محلی یا منطقه ای - بیشتر نام ملی را یدک بکشد، بخت بالاتری برای اجرا شدن خواهد داشت.



البته این همه، بمعنای شمردن مضار پایتخت یا مظلوم شمردن سایر شهرها نیست و یا هدف نقد سیستم متمرکز و توصیف و ترغیب واگرایی نیست؛ پایتخت ها و سیستم های سیاسی بخودی خود نه کارآیی دارند و نه ناکارآمدی، بلکه این حکومتگران هستند که با بینش و منش خود، این دو را بکار می گیرند.

بااین همه نقش پایتخت ها همچنان پابرجا خواهد بود و با آگاهی و قبول این واقعیت است که امروزه، نقش و سهم پایتخت در عملکرد اقتصادی یک کشور سنجیده میشود چون نه عاقلانه است که تمامی نقش به آن واگذار گردد و نه اینکه بدون قدرت تاثیرگذاری، فقط یک تماشاچی باشد، بلکه متناسب زمان و شرایط داخلی و بین المللی و نیازهای عمومی، این نقش اصلاح گردد.

تصویر زیر نقش پانزده پایتخت اروپایی را از زاویه وابستگی سایر نقاط کشور به آنها به نموداری کمی تبدیل کرده است و این پرسش را مطرح میکند که اقتصاد یک کشور بدون پایتختش، چه میزان سود یا ضرر میکند.

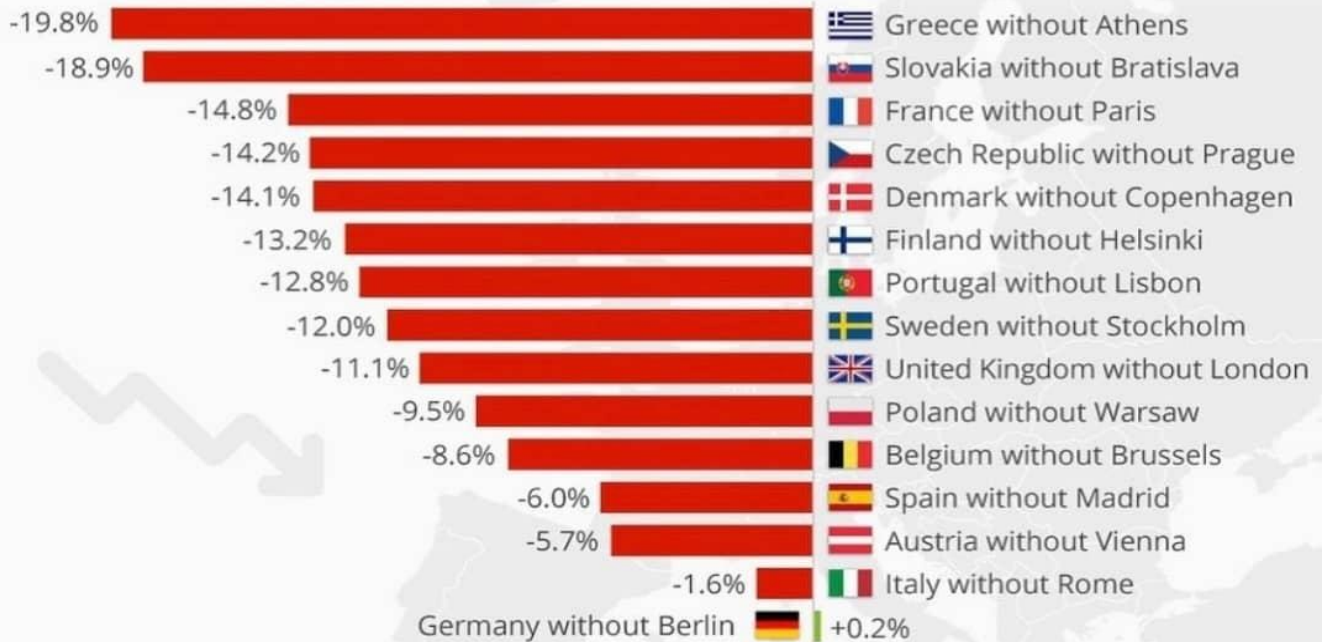
باآنکه نمودار بحد کافی گویا و جالب توجه است، سعتس میشود تا تحلیلی اجمالی راجع به داده ها بعمل آید تا شاید آغازی باشد بر سنجش نقش پایتخت کشورمان که بین ثلث تا نیمی از منابع کشور پهناورمان در آن تولید و مصرف می شود.

www.Sadaghi.com



The Capital's Economic Power

Reduction in GDP per inhabitant if the capital city was removed (2015)



@StatistaCharts Source: IW Köln

statista

* از میان ۱۵ کشور منتخب، ۳ کشور لهستان، چک و اسلواکی، اقتصادهای اروپای شرقی یا اسلاویک هستند که بترتیب، دارای ۱۱۹۳، ۳۶۸/۷ و ۱۸۷/۳ میلیارد یورو تولید ناخالص داخلی (۲۰۱۹) بوده اند. چکسلواکی و لهستان از زمان پرده آهنین، صنعتی ترین کشورهای حوزه اروپای کمونیستی بوده و بیشترین نیروی متخصص را تربیت میکردند که چندسال پس از فروپاشی بلوک کمونیستی و تغییراتی در جغرافیای سیاسی منطقه، چکسلواکی نیز تجزیه شده و چک و اسلواکی پا به عرصه نهادند.

تغییرات ساختاری تا حدودی تاثیرات خود را در اقتصاد این کشورها نشان داد و با اجرای سیاست آزادسازی اقتصادی، بخش خدمات بسرعت رشد کرد و بخش عمده ای از نیروهای کار از صنایع دستوری دولتی و کشاورزی ضعیف به سمت این بخش جدید رفتند بطوری که در این سه کشور، بترتیب ۵۷/۴٪، ۵۴/۲٪ و ۶۱/۲٪ از تولید ناخالص داخلی، مربوط به بخش خدمات بود، اما بعلت



تمرکز بجا مانده از سیستم سیاسی سابق و صدور تصمیمات از مرکز و طبیعتاً انتقال و تجمیع منابع در پایتخت، وابستگی به ورشو، پراگ و براتیسلاوا همچنان بالاست بویژه در مورد چک و اسلواکی که بعلت وسعت و جمعیت نسبتاً کم و نبود شهرهای عمده، پایتخت تنها مظهر اقتصاد ملی در این کشورهاست و بنظر نمیرسد تا حداقل ۲ دهه آینده تغییر محسوسی در این وابستگی ایجاد شود.

* سه کشور سوئد، فنلاند و دانمارک، در این لیست، از کشورهای شمال اروپا و اسکاندیناوی هستند. مشخصه اقتصادهای این منطقه، استخوان دار بودن و استحکام اقتصادی بخاطر زیربنای مستحکم و کاملی است که بتدریج از دهه ۱۹۲۰ میلادی در این کشورها ایجاد و بطور مداوم بروزرسانی و مدرن شده است. این کشورها با یک بیطرفی ذاتی و نیمه انزوایی خودخواسته، عموماً از بحران‌های جهانی سلامت گذر می‌کنند.

تولید ناخالص داخلی این سه کشور (۲۰۱۹) بترتیب، ۵۴۱، ۲۷۳/۵ و ۳۵۰/۱ میلیارد دلار بوده است. در مورد علت وابستگی اقتصاد این سه کشور به پایتخت در این حجم بالا، میتوان از دو عامل اساسی یاد کرد:

اول) اقلیم سخت و سرد این کشورها که باعث شده است تا بطور تاریخی فاصله نسبی (به نسبت وسعت) مراکز تجمع انسانی، که بعدها شهرها را تشکیل دادند از هم زیاد باشد، بنابراین شهری که بعنوان بزرگترین و مهمترین مرکز تجمع مردم و شاهنشین منطقه بود، دارای امکاناتی بود که مردم مهاجر را در پناه خود می‌گرفت، این امر بمرور به تجمیع امکانات در این شهرها انجامید و توزیع آن به پیرامون، از همان نقاط صورت گرفت که امروزه نیز با وجود مدرن و فوق مدرن شدن این کشورها، همچنان مرکزگرایی - حداقل در زمینه اقتصادی - باقی مانده است.

دوم) اجرای سیاست اقتصاد رفاه که از دیرباز در این کشورها در حال اجراست که بازمانده همان سنت حمایتی است که در بالا گفته شد. این سیاست در دوران مدرن توسط احزاب سوسیالیست - بعنوان گرایش سنتی سیاسی این کشورها - بشیوه ای پی گیرانه در حال اجراست و از آنرو که تدوین سیاست‌های حمایتی و رفاهی - هم برای افراد و مشاغل شخصی و هم حمایت‌های سازمانی - توسط دولت مرکزی در پایتخت صورت می‌گیرد، وابستگی زیادی به مرکز و تصمیمات آن ایجاد می‌کند.

* چهار کشور یونان، پرتغال، اتریش و بلژیک، از اقتصادهای درجه دوم اروپای غربی محسوب میشوند که هم بلحاظ وسعت و جمعیت و هم بلحاظ وزن سیاسی، از کشورهای تابع محسوب می‌گردند و در



میانه زنجیره اقتصاد اروپا جای دارند البته دو کشور اخیر، جایگاهی بالاتر و اقتصادغنی تری نسبت به یونان و پرتغال دارند.

تولید ناخالص داخلی (۲۰۱۹) این چهار کشور عضو اتحادیه اروپا بترتیب: ۲۰۸/۴، ۲۰۹/۶، ۴۵۱/۹ و ۵۱۱/۹ میلیارد دلار بوده است و هر چهار کشور درصد بالایی از جمعیت خود را در بخشهای خدماتی بکار گرفته اند که بترتیب ۶۹٪، ۶۵/۲٪، ۷۰/۵٪ و ۷۷/۸٪ از تولید ناخالص داخلی را رقم زده اند، با این تفاوت که اقتصاد یونان اصولاً اقتصادبست وابسته به توریسم و غیر بهره ور. مردم یونان نیز مانند همه کشورهای در حال توسعه، چشم به دست دولت مرکزی دارند و مطابق فرض پیش گفته، برای دیده شدن توسط مراجع تصمیمگیری و نزدیکی به مراکز قدرت، در آتن تجمع کرده اند و با نرخ بالای بیکاری نزدیک به ۲۱٪ شگفت آور نیست که در سالهای اخیر با کمک های مالی اتحادیه اروپا بویژه آلمان گذران زندگی میکنند. پرتغال نیز از زمره اقتصادهای ضعیف اروپاست که به همراه یونان و ایرلند، و در آستانه ورشکستگی اقتصادی، توانست با تکیه دادن به داربست مالی کمکی از اتحادیه اروپا، این سقوط را به تاخیر بیندازد. شباهت میان اقتصاد پرتغال و یونان زیاد است هم از نظر وابستگی به توریسم و هم سرخوشی و کوتاه نگری مردم و غیربهره ور بودن فعالیت های اقتصادی؛ پس جای تعجب نیست که حذف لیسبون از اقتصاد پرتغال، باعث فروپاشی اقتصاد این کشور خواهد شد. اتریش را با زیر ساختهای محکم از نظر اقتصادی، می توان با تسامح، یکی از مناطق اقتصادی کشور آلمان محسوب کرد که از نظر رشد و درآمدزایی، جایی بین ایالت های غربی و شرقی آلمان قرار می گیرد. همین تاثیرپذیری از آلمان نیز، باعث تاثیرپذیری منفی کم اقتصاد اتریش از نبود وین باشد. نرخ بیکاری پایین ۵/۵ درصدی در اتریش نشان میدهد که توزیع منابع و فعالیتهای اقتصادی نسبتاً همگن است هرچند ضعف ذاتی اقتصاد اتریش بعلت اندازه کوچک این کشور، قابل چاره نیست.

بلژیک نیز که نزدیک به ۸۰٪ گردش اقتصادی خود را مدیون بخش خدمات است دارای اقتصادی باثبات و آرام و رشدی گام به گام و بدور از هیجان است. نقش دولت مرکزی و نهاد پادشاهی این کشور بعنوان حلقه اتصال اقوام این کشور کوچک اروپایی بدین علت بالاست که با تراکم جمعیتی بالای ۳۴۰ نفر در هر کیلومتر مربع و غیربلژیکی بودن ۱۴ درصد از جمعیت کشور از اروپایی تا آفریقایی، سه قوم عمده بلژیکی بروکسل، والون و فلاندر، خواهان استقلال هستند! بنابراین طبیعی

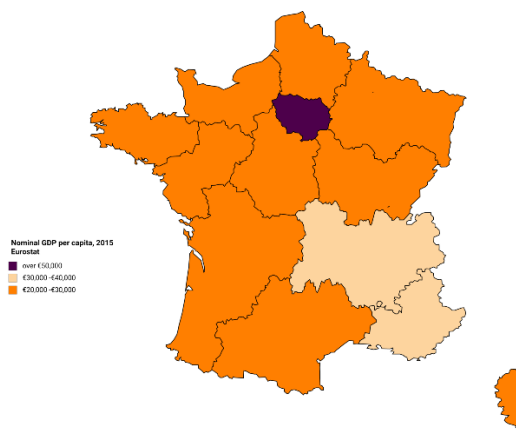
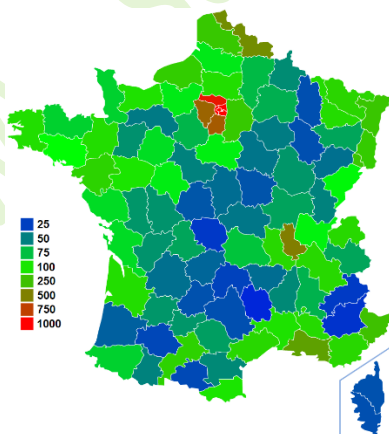


است که دولت مرکزی با تجمیع منابع و وابسته سازی کشور به تصمیمات مرکزی، نقشی مسلط ایفا نماید که ذکر این نکته نیز ضروریست که نقش مسلط دولت بلژیک، امروزه توسط روشهای پلیسی و تمرکزگرای سخت اعمال نمیشود بلکه بعنوان یک میانجی سازش میان مردم و مناطق این کشور عمل میکند.

* و دست آخر، با کشورهای رده اول اروپای غربی در این لیست روبرو میشویم: فرانسه، بریتانیا، اسپانیا و ایتالیا.

فرانسه، وسیع ترین کشور اروپا، با تولید ناخالص داخلی ۲/۸ تریلیون دلار (سال ۲۰۱۹)، بیش از نیمی از درآمد خود را از بخش صنعت بدست می آورد. ساختار سیاسی فرانسه همواره متمرکز بوده و چه دوران پادشاهی و چه در دوران جمهوری های پنجگانه، هیچگاه از تمرکز عدول نکرده است. به همین علت بیشترین تراکم جمعیتی فرانسه در بخش کوچکی از شمال مرکزی - ناحیه ای که پاریس در آن واقع است - قرارداد. نکته قابل توجه اینکه، بیشترین درآمد سرانه نیز متعلق به همین منطقه است.

دو تصویر زیر به روشنی نمایانگر تراکم جمعیتی و درآمدی در بخش کوچکی از خاک فرانسه هستند:





در تصویر سمت چپ، لکه قرمز رنگ و حواشی تیره رنگ آن، نشانگر تراکم جمعیتی در هر کیلومتر مربع است و در تصویر سمت راست نیز همان منطقه، بعنوان بالاترین منطقه درآمدی بارنگ تیره مشخص است. طبیعتاً چنین وابستگی بالایی به مرکز و عدم استقلال مالی برای تامین سرمایه یا توسعه سرزمینی، منابع، ایده ها و گرایشات را بشیوه ای افراطی مرکزگرا میکند، که نرخ بیکاری بالای ۹/۲ درصدی فرانسه، نشانگر آن است. البته باید توجه داشت که فرانسه کشوری غیربهره ور نیست بلکه جزو ده قدرت برتر دنیا چه از لحاظ سیاسی، چه اقتصادی و چه نظامی است پس بمرور شیوه مدیریت اجرایی کارآمد در نزد فرانسویان نهادینه شده است اما باید به این نکته نیز توجه داشت که نوسانات سیاسی در مرکز یا موثر بر مرکز، بروشنی بر صنایع بزرگ ملی در اکناف کشور دیده می شود و این امر، امروز مورد ناخشنودی صاحبان صنایع عظیم و مدیران شرکتهای فراملی فرانسه است. بریتانیا نیز از تاثیرات منفی، زندگی بدون لندن رها نیست! این کشور با ۳/۳ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی (سال ۲۰۱۹)، حدود ۸۰ درصد این دستاورد را از بخش خدمات کسب میکند و نرخ پایین ۴/۴ درصدی بکاری در بریتانیا نیز نشانگر توزیع متناسب منابع و فعالیت های اقتصادی در این کشور چندپارچه است. پرسش این است که با توزیع صنایع در خاک انگلستان، استقلال یا آزادی عمل بالای اسکاتلند در فعالیتهای اقتصادی مربوط به خود، درک بالای مشارکت اقتصادی میان اسکاتلند و انگلستان و پیوستگی دیرپای دامپروری و کشاورزی و صنایع وابسته به آن در ایرلندشمالی و ولز، چرا وابستگی مرکزگرا در مجموعه بریتانیا این چنین بالاست؟ پاسخ در ماهیت لندن نهفته است. لندن از قرنهای پیش از انقلاب صنعتی، مرکز تهیه سرمایه برای گستره انگلستان و سپس اروپا بود و پادشاهان لندن نشین، عموماً خود دستی در سوداگری داشتند و اتحاد میان پادشاهان اسپانیایی زبان و انگلیسی زبان را با وجوه مالی، علیه دشمن مشترک تشدید و بهنگام اختلاف میان خود، تضعیف میکردند.

پس از انقلاب صنعتی نیز صنعتگران، چه برای تامین سرمایه ساخت و سازهای خود و چه برای ارائه به بازارهای داخلی و خارجی، محتاج صرافان لندن بودند. این امر مرکزی مالی را بسیار پیش از بوجود آمدن نیویورک و وال استریت آن، در قلب لندن ایجاد کرد که همچنان - اگرچه نه بعنوان قدرت جهانی، ولی بسیار قوی - بکار خود ادامه میدهد.

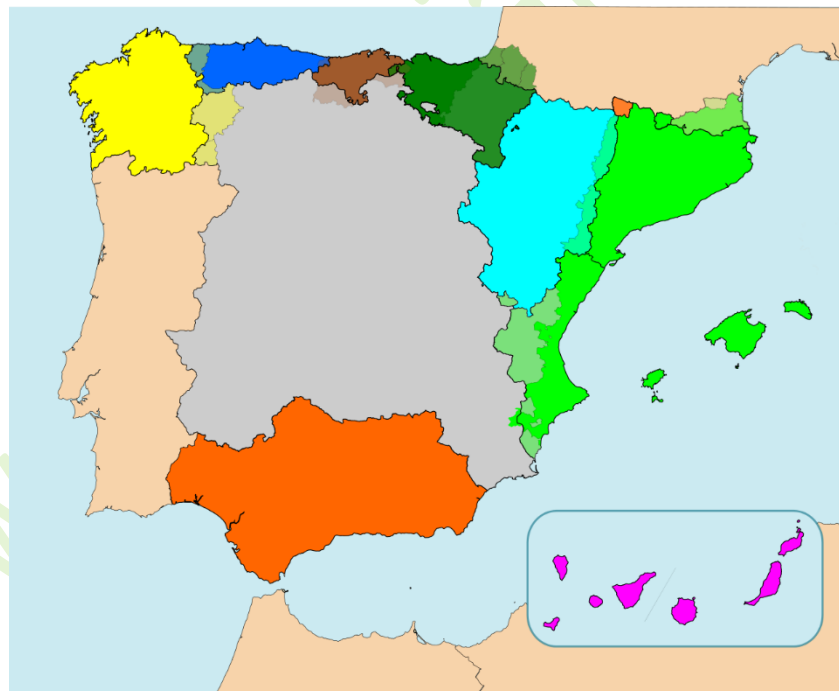


انگلستان در ابتدای قرن حاضر با عنایت بر مزایای رقابتی خود، صنایع کارخانه ای موجود را فروخت و با جدیت مشغول اجرای برنامه هایی بلندمدت برای بازپس گیری موقعیت ممتاز مالی خود و تبدیل شدن به مرکزی جهانی برای تامین و گردش سرمایه است و سرمایه گذاری در آبربانک های فعال در صنعت مالی، یکی از نشانه های آن است، بنابراین تعجیبی ندارد که در خود بریتانیا، راه های وابستگی ملی و رقابت برای دستیابی به سرمایه، به لندن ختم میشود.

اسپانیا، اقتصادی مانند مردمش پر از تضاد که گاه از فرط ضعف مانند یونان و پرتغال به نظر میرسد و گاه در میزان جهش، تنه به فرانسه میزند با حدود ۲ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، با سهم نزدیک به ۷۰ درصدی از بخش خدمات و نرخ عجیب بیکاری با ۱۶/۵٪، ظاهراً آنچنان تحت تاثیر زندگی بدون مادرید نیست! اما علت چیست؟ بنظر میرسد علت تاثیر پذیری بظاهر کم اسپانیا از حذف فرضی قدرت مادرید، نه در قوت و تحرک اقتصاد مبتنی سی یستا! (خواب ظهرگاهی اسپانیایی ها که جزء جدانشدنی زندگی بسبک اسپانیایی است)، که در تمایل به گسیختگی و مرکزگریزی ایالات این کشور نهفته است. از میان ۵۰ استان اسپانیا دو استان کاتالونیا و باسک بطور جدی و سایرین نیز بطور نهفته و گهگاهی خواهان جدایی از اسپانیا هستند. و دیرزمانی دوايالت پیش گفته، یکی راه پارلمانتاریسم و دیگری راه اسلحه را آزمودند.

نقشه های زیر روشنگر میزان مرکزگریزی اسپانیاییها هستند:

www.sadaghi.com



نقشه بالا استانهای اسپانیا را نشان میدهد و نقشه پایینی مناطقی را که بعضی شامل بیش از یک استان بوده و هریک بنوعی خواهان استقلال هستند.



- منطقه سبز رنگ شرقی: کاتالونیا و والنسیا
- منطقه آبی رنگ شرقی: آراگون
- منطقه قرمز رنگ جنوبی: آندلسیا
- منطقه زرد رنگ شمال غربی: گالیسیا
- منطقه سرمه ای رنگ شمالی: آستوریاس
- منطقه قهوه ای رنگ شمالی: کانتابریا
- منطقه سبز رنگ تیره شمالی: باسک و ناوارا

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که این عدم وابستگی، از خودبستگی اقتصادی و توان تامین سرمایه و گردش و مدیریت ایده ها و ایجاد زنجیره های صنعت و خدمات نیست بلکه از فرمان ناپذیری نسبی سیاسی ایالات از پایتخت ناشی میشود والا در زمینه اقتصاد، چشم ایالات همچنان به دستان لرزان مادرید در تقسیم منابعی است که در بعضی ادوار، از محل استقراض از بانک های اتحادیه اروپا تامین میشود.

ایتالیا نیز سنخیتی اسپانیوار دارد، هم در رفتار و عادات لائینی و هم نوسانات اقتصادی. ایتالیا با تولید ناخالص داخلی همانند اسپانیا و نرخ تامین بیش از ۷۰ درصدی آن از طریق بخش خدمات (همانند اسپانیا) و نرخ بالای بیکاری بیش از ۱۱ درصدی (چند درصد کمتر از اسپانیا) تاثیری ۴ برابر کمتر از اسپانیا، از حذف فرضی رُم متحمل میشود، ولی این علت را نیز مانند اسپانیا باید در ساختار اجتماعی و سیاسی ایتالیا جست نه در اقتصاد این کشور.

شمال ایتالیا که در نگارشهای اروپاییان ایتالیای شمالی نامیده میشود (و بدین شکل کاملاً بعنوان یک منطقه مجزا از جنوب تفکیک میشود) منطقه ای کاملاً صنعتی با درآمد بالاست که پذیرای سرمایه های اروپایی و جهانی و توسعه فنی در قالب انواع مشارکتهاست ولی با حرکت بسمت جنوب، ضعف صنعتی خود را آشکارتر نشان میدهد بطوری که تقسیم بندی هایی مثل کمترصنعتی، کشاورزی، نیمه کشاورزی، توسعه نیافته، عقب مانده و فقیر کاملاً واضح چهره نشان میدهند. این بخش های کشور، اگر چه شاید نه تحت تسلط، ولی کاملاً تحت تاثیر مافیای نهادینه شده این کشور



هستند و شرایط اقتصادی مطابق منویات خاندانهایی پیش میرود که ینا به مصلحت و منفعت خویش، یا در موضوع اشتراک نظر دارند و یا اختلاف نظر؛ مردم نیز طی دهه ها خود را با این شرایط وفق داده اند، چراکه دولت مرکزی نیز با هزینه های زیاد برای مبارزه و انجام اقدامات هیجانی و قهرمان پرورانه در برخی مقاطع و سپس عقب نشینی، نشان داد که استراتژی جامع و بلندمدتی برای مدیریت این مناطق ندارد و واقع بینانه به کنترل بینابینی و تقسیم نانوشته قدرت بسنده کرده است. با این تفصیل، طبیعی است که شمال صنعتی، که از نفوذ مافیا در دستگاه دولت و حتی گاه تا رده های بالا آگاه است، اعتماد و اعتنایی به دولت مرکزی ندارد و سرمایه و سود حاصل از سرمایه را در سوئیس و فرانسه و آلمان نگهداری کرده یا بکار میاندازد و جنوب نیز اصولاً موردی برای فرمان پذیری یا فرمان ناپذیری ندارد و در یک رخوت عمومی با رشدی مقطعی در گام های کوچک سعی در حرکت رو بجلو دارد.

* نکته خاص در این نمودار، اقتصاد آلمان است که حرکتی برخلاف سایر کشورها دارد و ظاهراً از حذف پایتخت سود هم میبرد! آلمان اقتصادی است با $\frac{3}{8}$ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی نماد صنعت جهانی است. گرچه سالهاست که هیچ حرکت یا خبری از اقتصاد آلمان عجیب جلوه نمیکند، ولی جالب توجه است که بر خلاف فرانسه که بیش از نیمی از تولید ناخالص داخلی از بخش صنعت تامین میشود، سهم بخش صنعت در آلمان در تولید ناخالص داخلی حدود 26% و نزدیک 70% این دستاورد ملی از بخش خدمات بدست می آید و این نشان میدهد که بخش صنعت آلمان آنچنان کارآمد و بهره ور است که با سهم یک چهارم در اقتصاد داخلی همانند و حتی بیش از سایرین تولیدات صنعتی با کیفیت بالا عرضه میکند. تفکر صنعتی در آلمان آنچنان نهادینه شده است که ریشه های آن حتی به پیش از تشکیل کشور آلمان متحد در ۱۸۷۱ بازمیگردد بنابراین، دولتهای آلمان، غیر از مقطعی خاص و کوتاه، همواره مشاور و پشتیبان و جاده صدف کن و تامین کننده صنایع بوده است تا دستوردهنده و رییس، چه رسد به ایفای نقش مالک! پس طبیعی است که تصور شود از نظر برخی صنایع یا شاید تمام آنها! دولت با بروکراسی و کاغذبازیهایش! بیشتر نقش ترمز صنایع را بازی میکند. از طرف دیگر فدرالیسم آلمانی، نه بعنوان یک



سیستم سیاسی که بعنوان شیوه زندگی ایالات آلمانی خودمدار بستری برای همکاریهای سودآور و احترام به منافع متقابل است. بنابراین آن میزان که دولت در هماهنگی میان صنایع و میان صنایع و دیگر بخش ها هماهنگی ایجاد میکند، صنایع نیز با مهارت کافی، به هماهنگی میان خود میپردازند و دولت مرکزی را نیز از این هماهنگی منتفع میکند.

شاید روشن ترین نشانه خودبسندگی مناطق و صنایع آنها و محاسبه منافع خود درمقابل توصیه های دولت، در عدم استقبال زیاد صنایع آلمان از دعوت دولت فدرال به انتقال بخشی از صنایع به شرق آلمان یا سرمایه گذاری های جدید در مناطقی کمتر توسعه یافته بازمانده از دوران کمونیسم قابل مشاهده باشد.

نرخ بیکاری ۳/۴ درصدی موجود در آلمان عمدتاً مربوط به مناطق شرقی است، هرچند دولت فدرال با کمک های مالی، فنی و زیربنایی در جهت کاهش فاصله شرق و غرب کشور، گامهای بلندی برداشته است ولی تغییر عادات کمونیستی مانند حرکت به اذن دولت و تبدیل آن به سختکوشی خودجوش آلمانی زمانبر است و شاید اگر این بررسی بطور جداگانه در شرق آلمان انجام شود، نشان وابستگی به مرکز کم نباشد.

